

فصلنامه تخصصی علوم سیاسی

سال نهم، شماره بیست و دوم، بهار ۱۳۹۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۱۶

تاریخ تصویب: ۱۳۹۱/۱۰/۲۷

صفحات: ۱۶۹-۱۹۲

عدالت و انصاف در اندیشه راولز

محمد طاهری

عضو هیات علمی دانشگاه اسلامی، واحد ایلام، گروه علوم سیاسی، ایران، ایلام

چکیده

عدالت از جمله مفاهیمی است که در کنار مفهوم آزادی همواره مساله و دغدغه اندیشمندان سیاسی بوده است و تفاسیر گوناگونی از این مفهوم ارائه گردیده است. لیبرالیسم که بیش از هر چیز دغدغه آزادی را دارد، در دهه‌های پایانی قرن بیستم توسط راولز چنان با مفهوم عدالت در آمیخت که توجه همگان را برانگیخت. راولز در مباحث خود بر عدالت و اصول برابری به مثابه اصل مغفول در جامعه لیبرال تاکید می‌کند. نوشتار حاضر با روش توصیفی-تحلیلی در پی کنکاش در اندیشه راولز و چگونگی تحقق نظریه عدالت وی در جامعه می‌باشد. با توجه به مدعای پژوهش مبنی بر این که راولز در تبیین عدالت در تلاش است به تمام جنبه‌های فردی، اجتماعی، سیاسی، ارزشی و عقلانی روابط اجتماعی و انسانی در قالب لیبرالیسم توجه داشته باشد، می‌توان به این نتیجه رسید توجه راولز به عدالت با آنچه که در اندیشه مارکسیستی وجود دارد کاملا متفاوت است. او با وجود ارایه یک طرح اساسی در جهت اصلاح عرصه عمومی، همچنان فرد را محور تحلیل قرار می‌دهد و دغدغه فرد انسانی را دارد، هر چند عدالت را صفت نهادهای اجتماعی می‌داند.

کلید واژگان

عدالت، انصاف، راولز، لیبرالیسم، آزادی، برابری، جامعه، به سامان کردن، ساختار اساسی.

مقدمه

فلسفه سیاسی همواره با دو مسئله مواجه بوده است؛ یکی عدالت و آن دیگری آزادی که در بسیاری مواقع بر سر تقدم و تاخر هر یک از آن دو بحث و مجادله درگرفته است. اما آنچه که در بحث عدالت مهم است قابل دفاع ساختن روابط نابرابر در جامعه است. نابرابری در ثروت، قدرت و شأن اجتماعی، به رغم شباهت در استعدادهای افراد واقعیت انکارناپذیر همه جوامع بوده است. گذشته از آن، هیچ رابطه معناداری میان نابرابری در ثروت و قدرت و نابرابری در استعدادهای طبیعی وجود نداشته است. بنابراین دفاع از نابرابری یا نفی آن موضوع اصلی عدالت است. به عبارت دیگر، عدالت در فلسفه سیاسی مسئله‌ای است که در سطح نهادهای اجتماعی مطرح شده است. در همین راستا، راولز به عنوان یک فیلسوف سیاسی به دنبال عدالت به مثابه صفت نهادهای اجتماعی است نه صفت انسان و اعمال او. منظور از عادلانه بودن نهاد اجتماعی این است که حقوق و مسئولیت‌ها، قدرت و اختیارات، مزایا و فرصت‌های وابسته به خود را عادلانه توزیع نماید.

راولز نظریه عدالت و جامعه عادلانه‌اش را بر پایه انصاف بنا می‌نهد و از آنجا که جامعه، متشکل از افرادی است که در تعامل، همزیستی و همکاری به سر می‌برند، برای آن اصولی در نظر می‌گیرد که این تعامل و همکاری را به شکل منصفانه در آورد به گونه‌ای که همگان بتوانند در یک فضای باز و جامعه آزاد نسبت به وضع خویش احساس ظلم و نابرابری نکنند و به ویژه ناتوانان جامعه بتوانند از این نحوه تعامل و نابرابری‌های طبیعی بیشترین بهره را ببرند.

خاستگاه راولز متنی لیبرالیستی است. وی در چنین متنی به طرح ایده‌ها، تدوین اندیشه‌ها و ترسیم جامعه مورد نظرش می‌پردازد. نوشتار حاضر نیز در پی آن است که با توجه به خاستگاه فکری راولز، نظرش را در باب عدالت جویا شود و از نظر اجرایی زمینه‌های تحقق آن را بررسی نماید. به تعبیری دیگر، این پژوهش در صدد پاسخگویی به این سوال است که نظریه عدالت راولز در حوزه اجرا چگونه متحقق می‌شود؟ بر این اساس، مفروض بحث حاضر این خواهد بود که با توجه به خاستگاه لیبرالی راولز، عدالت در عمل فرد انسانی را توانمند، جامعه انسانی را بر اساس اصول برابری به سامان، نهاد سیاسی و دولت را به قانون و ساختارهای اساسی جامعه متعهد، آزادی را به مثابه ثقل اساسی ارزش‌های انسانی توسعه و در نهایت عقل انسانی را در تنظیم قواعد و روابط اجتماعی حکمفرما می‌سازد. بدین

ترتیب، ابتدا تعریفی کوتاه و اجمالی از عدالت راولز ارائه خواهیم کرد. سپس به مبانی معرفتی او رجوع می‌کنیم که لیبرالیسمی از نوع کانتی است و در نهایت مروری بر بسترهای اجرایی و اجتماعی نظریه‌اش خواهیم داشت.

۱. مبانی نظری: عدالت و معرفت‌شناسی راولزی

الف. عدالت راولزی

عدالت را در معنای متعارفش، باید حاکی از فقط یکی از فضایل عدیده نهادهای اجتماعی گرفت... عدالت را نباید تصویری حاکی از جمیع اوصاف یک جامعه خوب انگاشت، عدالت فقط یک جز از این تصور و مفهوم است. ممکن است که نابرابری‌هایی وجود داشته باشند که کسی عادلانه بودن یا لاقول عادلانه نبودن آنها را بپذیرد، اما، با این همه، از جهات دیگری، خواستار امحاء آنها باشد. از این رو، من توجه خود را یکسره معطوف می‌کنم به معنای متعارف عدالت؛ که بدان معنا، عدالت در اصل عبارت است از حذف امتیازات بیوجه و ایجاد تعادلی واقعی در میان خواسته‌های متعارض انسانها، در ساختار یک نهاد اجتماعی. (راولز، ۱۳۷۶: ۸۲)

راولز با قطعه فوق به آن مفهوم از عدالت می‌پردازد که به صورت دو اصل قابل بیان است: اول این که، هر شخصی که در یک نهاد اجتماعی شرکت دارد یا تحت تأثیر آن واقع است نسبت به گسترده‌ترین آزادی‌ای که با آزادی‌ای مشابه برای همه ناسازگار باشد حقی برابر دارد. دوم این که، نابرابری‌ها بی‌وجه‌اند مگر این که این انتظار معقول باشد که نابرابری‌ها به نفع همگان بیانجامد و به شرط آن که مقامات و مناصبی که نابرابری‌ها بدان‌ها وابسته‌اند یا از طریق آنها حاصل می‌توانند شد در اختیار همه باشند. این اصول بیانگر عدالت‌اند به مفهومی مرکب از سه جزء: آزادی، برابری و پاداش برای خدماتی که در جهت خیرهمگان است.

راولز بحث عدالت را از حدود کلاسیک آن فراتر برده و در چارچوب نظریه وضع نخستین و حجاب جهل به بررسی عدالت در سطح بین‌المللی و عدالت بین نسل‌ها نیز پرداخته است که از حدود بحث ما خارج است. به منظور آشنایی بیشتر با مباحث راولز از مبانی معرفت‌شناختی نظریاتش شروع می‌کنیم.

ب. مبانی معرفت‌شناختی راولز

جان راولز لیبرالی است که در چارچوب سنت کانتی به تبیین عدالت به منزله فضیلت بی‌طرفی پرداخت. بحث او دربارهٔ عدالت معطوف به ساخت جامعه به‌طور کلی و نهادهای تشکیل‌دهندهٔ آن است. او در ذهن خود به طرح ایده‌هایی پرداخت که از آن ایده‌ها در کتاب «عدالت به مثابه انصاف» به ایده‌های بنیادین یاد می‌کند که عبارت از ایدهٔ جامعه به مثابه نظام منصفانه همکاری، ایدهٔ جامعهٔ به‌سامان، ایدهٔ ساختاراساسی جامعه، ایدهٔ موقعیت اولیه، ایدهٔ اشخاص و شهروندان آزاد و برابر، و ایدهٔ توجه‌عمومی و پولوریستی است، و در چارچوب این شش ایده، منظومهٔ عدالت به مثابه انصاف را به سرانجام می‌رساند. در این منظومه، عدالت محور و کانون اصلی ساخت اجتماعی یا به تعبیر خودش «شیوه‌ای است که نهادهای مهم اجتماعی، حقوق و وظایف اساسی را توزیع نموده و چگونگی تقسیم مزایای حاصل از همکاری اجتماعی را تعیین می‌نمایند.» (Rawls, 1971: 8)

راولز بنا دارد تا به الزامات اجتماعی در صورت انطباق با اصل عدالت مشروعیت دهد. بنابراین، گذشته از رفتار فردی در برخورد با دیگران که موضوع عدالت است، نهادها و ترتیبات اجتماعی به‌خاطر جایگاه تعیین‌کننده‌شان در توزیع حقوق و فرصت‌ها از اهمیت شایانی برخوردارند. از این منظر، عدالت صرفاً یک فضیلت فردی تلقی نمی‌شود بلکه آن «فضیلتی است که زمانی نظام‌های اجتماعی از خود بروز می‌دهند که قادر باشند برخی مسایل را که به زعم راولز (مسایل عدالت) است به طریقی صحیح حل کنند.» (لسناف، ۱۳۷۸: ۳۶۵)

مطابق این اندیشه، جامعه متشکل از اعضای منفردی است که درعین تضاد منافع، از منافع مشترکی نیز برخوردارند، آنها ادعاهای ناسازگاری را نسبت به هم مطرح می‌کنند و هریک در پی کسب سود بیشتر است و برهمین اساس تلاش می‌کنند قواعد اجتماع را طوری تنظیم کنند که سهم بیشتری نصیب‌شان گردد. به زعم راولز، این مسئله عدالت است و عدالت زمانی حاصل می‌شود که به «توزیع درست سود و مسئولیت در همیاری اجتماعی برسیم.» (Rawls, 1971: 5)

چنین برداشتی از عدالت ریشه در مبانی و اصولی دارد که از آن به لیبرالیسم یاد می‌شود. در تفکر سیاسی جدید غرب که عمدتاً سنت لیبرالی بر آن حاکم است، در مقام توجیه و تبیین ارزش‌ها و آرمان‌های اجتماعی دو گرایش فلسفی از هم قابل تمیزاند، یکی مکتب اصالت فایده‌بند و میل و

دیگر، مکتب اصالت وظیفه کانت. از نظر فایده‌گرایان، انسانها همواره در صددند تا لذت خویش را به حداکثر و رنج خود را به حداقل برسانند و از نظر اخلاقی، آن کاری صحیح است که در مجموع خوشی و بهزیستی افراد را به حداکثر برساند و رنج‌شان را به حداقل. برای تشخیص این که چه چیزی مایه لذت یا رنج و الم آنهاست، خود افراد بهترین قاضی هستند. به تعبیر بنتهام «هیچ‌کس به خوبی خود شما نمی‌داند چه چیزی به نفع شماست.» (آربلاستر، ۱۳۸۲: ۴۳) از نظر کانت، ارزش اخلاقی عمل به اثر و نتیجه آن بستگی ندارد بلکه به در نظر داشتن آیین رفتاری و وظیفه‌مندی ما در انجام آن عمل بستگی دارد. دستورالعملی که حقیقت و درستی رویه مورد انتخاب ما را معلوم می‌دارد قاعده امر مطلق است. (توسلی، ۱۳۷۶: ۱۲۶) به تعبیر کانت؛ «تنها بر پایه آن آئینی رفتار کن که در عین حال بخواهی که آن آیین قانون عام باشد.» (کانت، ۱۳۶۹: ۶۰)

راولز با نقد اصل فایده محدود که در نهایت به انزوای اجتماعی یا اعتراض خشونت‌آمیز محروم‌ترین افراد تلخکام می‌انجامد به سمت لیبرالیسم سیاسی کانتی سوق می‌یابد و در آن چارچوب به طرح و تبیین اندیشه خود می‌پردازد. بنابراین مبانی معرفت‌شناختی راولز در تبیین عدالت اجتماعی ریشه در معرفت‌شناسی لیبرالیستی‌ای دارد که کانت تبیین‌گر آن است. به تعبیر میکایل گاراندو:

اثر جان راولز به نام نظریه عدالت، بنیانگذار لیبرالیسم معاصر به شکل یک آیین و مرجع مسلم پیروان و منتقدان است... به نظر راولز، مسئله اساسی لیبرالیسم از این قرار است: چگونه امکان دارد که جامعه‌ای عادل و پایدار با وجود کثرت‌گرایی پدید آید و دوام یابد؟ در پاسخ خودش می‌گوید؛ نخست باید عدالت را نه همچون دنباله‌روی از حاکمی خوب بلکه همچون راه و روشی در زمینه آیین سیاسی، یعنی بی‌طرفانه نسبت به آیین‌های منطقی رقیب شناخت. راولز می‌کوشد از راه اجماع و اتفاق نظر به کمک «بررسی‌های تطبیقی» آیین‌های منطقی، سازوکاری طرح‌ریزی کند که به زعم خودش از مفهوم اساسی جامعه همچون دستگاه تعاونی منصفانه‌ای استنتاج می‌شود در این صورت، لیبرالیسم به یک منطقی سیاسی و به راه و روشی تبدیل خواهد شد که نخستین هدف آن تثبیت جامعه است. لیبرالیسم نه‌چون آئینی اخلاقی در برابر آیین‌های دیگر بلکه همچون چارچوب سیاسی و شرط امکان وجود تمامی آیین‌های اخلاقی منطقی تعریف می‌شود. بدین‌سان نقش جامعه، فراهم کردن امکان شناخت و پذیرش شرایط اجتماعی برای شهروندان آزاد و برابر است. (گاراندو، ۱۳۸۳: ۴۱-۳۹)

اهدافی که ذیل برداشت سیاسی از خود عدالت قرار می‌گیرند و یا به نحوی ازانجا به آن مربوط می‌شوند. شهروندان این جامعه قانون‌اساسی و ارزش‌های سیاسی آن را که در نهادهایشان متحقق می‌شود تأیید می‌کنند و در نهایت رعایت عدالت در حق یکدیگر، با یکدیگر همدرد و شریک‌اند. (راولز، ۱۳۸۳: ۴۸)

بنابراین، نظریه عدالت راولز تفسیری است از تکثیر و توزیع عادلانه آزادی (گاراندو، پیشین، ۲۳۹) که از دل آن هم وحدت اجتماعی بیرون می‌آید و هم آزادی شهروندان در گسترده‌ترین شکلش که به زعم راولز، غایت جامعه به‌سامان تلقی می‌شود، آن هم در زمانه‌ای که خطر دخالت‌های حکومت در امور جامعه به منظور گسترش عدالت اجتماعی محسوس است. در همین راستا، لوئیس براندیس هشدار می‌دهد که «تجربه باید به ما آموخته باشد که در زمانی که اهداف دخالت‌های حکومت به نظر لازم و سودمند می‌رسد، می‌باید بیش از هر زمان دیگر از آزادی حراست کنیم. آدمیان که آزاد زاده می‌شوند طبعاً در مقابل تعدیات حکام بدخواه به حریم آزادی‌شان، از خود واکنش نشان می‌دهند. اما خطر بزرگتر برای آزادی، در تعدیات بی‌سروصدا و پنهانی حکام با حُسن نیت نهفته است. (Green, 1978: 81)

با این توصیف، تبیین بهتر مبانی معرفت‌شناختی عدالت راولز مستلزم رجوع به اصول اساسی شناخت انسان، جامعه، دولت، ارزش‌ها و عقل از منظر لیبرالیسم متأثر از اندیشه‌های کانت است. باید دید که در این مکتب به انسان چگونه نگریسته می‌شود؟ چه تصویر و ترسیمی از دولت و جامعه دارد؟ ارزش‌هایش چیست؟ از عقلانیت و خردمندی انسان چه برداشتی می‌شود؟ مروری اجمالی بر اندیشه‌های کانت و لیبرالیسم سیاسی راولز شاید تا حدی پاسخگوی سؤالات فوق باشد.

انسان در اندیشه کانت موجودی است آگاه، مختار و مقتدر و چون آگاهی و اختیار و اقتدار از صفات الهی است، در نظر او، انسان موجودی است الهی. البته، نسبت‌دادن این صفات به انسان از آرای ابتکاری کانت نیست، بلکه این دریافت، دریافت غربی از انسان است که اولین نشانه‌های تاریخی آن در کتاب‌های ایللیاد و اودیسه هومر آمد، سپس در آرای افلاطون، ارسطو و رواقیان متجلی شده، آنگاه از مضامین مسیحیت عبور کرده، در قضیه کوگیتوی دکارت تقویت شده و در نهایت به کانت رسیده است. در تشریح قضیه کوگیتو (من می‌اندیشم، پس هستم) تأکید دکارت بر آزادی اراده است و در واقع دو صفت آگاهی و آزادی در فلسفه دکارت به عنوان صفات ذاتی انسان تثبیت شد و هنگامی که جان لاک بعد از

دکارت و قبل از کانت اعلام کرد که انسانها آزاد و برابر متولد می‌شوند، این آزادی در واقع برگرفته از اندیشه‌های دکارت بود و به دست کانت رسید (صناعی‌دره‌بیدی، ۱۳۸۴: ۱۹-۱۷) و راولز آن را چنین معنا کرد که ارزش آزادی برای همه شهروندان، فاغ از موقعیت اقتصادی یا اجتماعی آنها، باید آن‌طور که شاید و باید برابر باشد. به این معنا که همه فرصت منصفانه‌ای برای تصاحب مناصب دولتی و نظایر آن را داشته باشند. (راولز، ۱۳۸۳: ۲۴۷)

بدین ترتیب، انسان موجودی است خردمند و خرد او راه او به آینده را باز می‌کند. افزون بر این، خرد انسانی به تنهایی برای یافتن راه کفایت می‌کند. این انسان آن‌گونه که کانت ترسیم می‌کند «در ذات خودش به منزله‌نمایشی مستقل تلقی شده و نه صرفاً به عنوان وسیله‌ای که این یا آن اراده خودسرانه به کارش برد، بلکه در همه کارهایش، چه به خودش مربوط شود و چه به ذات‌های خردمند دیگر، همیشه باید در آن واحد در مقام غایت دانسته شود.» (کانت، ۱۳۶۹: ۷۲)

پیرو این برداشت از انسان به عنوان موجودی مستقل، خردمند، خودپسند و غایت هستی، جامعه لیبرالی که کانت و راولز ترسیم می‌کنند جامعه‌ای سیاسی است که این انسان جولان می‌دهد. چنین جامعه‌ای متشکل از افراد آزاد و برابری است که هریک به‌عنوان شهروند، «اعضای همکاری‌کننده پهنجار جامعه در سراسر زندگی خود هستند.» (راولز، ۱۳۸۳: ۲۵) این جامعه را باید همچون خردورزی همیارانه‌ای برای نفع دوجانبه به تصور درآورد که کم و بیش خود بساست و ضرورتاً قواعدی بر آن حاکم است. این قواعد که راولز از آن به ساختار اساسی / ساختار بنیادین نام می‌برد عبارت است از چگونگی سازگاری نهادهای سیاسی و اجتماعی اصلی جامعه به صورت نوعی نظام همکاری اجتماعی و چگونگی تخصیص حقوق و تکالیف اساسی به وسیله آنها و تنظیم تقسیم منافع حاصل از همکاری اجتماعی در طول زمان. ساختار اساسی / بنیادین، چارچوب اجتماعی زمینه‌ای است که فعالیت‌های انجمن‌ها و افراد درون آن رخ می‌دهد (راولز، ۱۳۸۳: ۳۵)

جامعه لیبرالی‌هایز تا حد زیادی تکلیف‌گراست. اما جامعه مدّ نظر کانت حق و تکلیف را در کنار هم و به صورت توأمان داراست. اعضای تشکیل‌دهنده این جامعه شهروندانی با حقوق و تکالیف برابر و آزاد هستند. اعضای که به تعبیر کانت برای قانون‌گذاری متحد شده‌اند. این جامعه «پذیرای اجتماعات زیادی است که درون آن وجود دارند و در واقع می‌کوشد جهانی اجتماعی‌ای باشد که در آن تکثر بتواند با تفاهم

و سازگاری شکوفا شود. ولی خود این جامعه نوعی اجتماع نیست و با توجه به واقعیت تکثرگرایی معقول امکان ندارد چنین باشد. زیرا چنین امری مستلزم کاربرد ظالمانه قدرت دولت است که با آزادی دموکراتیک اساسی ناسازگار است. پس، از ابتدا جامعه دموکراتیک را جامعه‌ای سیاسی در نظر می‌گیریم که مانع ایجاد دولتی اعتراف‌گیر یا اشراف‌سالار می‌شود.» (راولز، ۸۳: ۴۹)

بدین ترتیب، دولت لیبرال دولت یکه‌تاز و میدان‌دار نیست، بلکه دولتی محدود و متعهد می‌باشد. این دولت محدود به قانون و متعهد به حفظ حقوق اساسی شهروندان است که عبارتند از: آزادی عقیده و اندیشه، آزادی بیان، آزادی اجتماع، آزادی مالکیت، آزادی مشارکت در حیات سیاسی. برخلاف تصورات رایج، لیبرالیسم از دولت حداقل، ضعیف و غیرفعال دفاع نمی‌کند. بلکه خواهان استقرار دولتی مشروط، محدود و تأمین‌کننده حقوق برابر برای همه شهروندان فارغ از هرگونه مذهب، قومیت، نژاد، طبقه، جنسیت و غیره می‌باشد. از این منظر، دولت مؤسسه‌ای اخلاقی است و غایتی اخلاقی دارد که همان پرورش فضیلت در فرد است. برخلاف نظر بنتهام، آزادی تنها برای تأمین شادی و سعادت لازم نیست، بلکه لازمه رشد حیثیت انسانی است. آزادی به معنی رهایی فرد از هرگونه مداخله بیرونی نیست؛ در اعمال معطوف به خود (اعمال اخلاقی) البته مداخله دولت جایز نیست، اما در اعمال معطوف به دیگران دخالت قانون و دولت لازم است (بشیریه، ۱۳۷۸: ۱۹)

یکی از مبانی ایدئولوژی لیبرالیسم بدینی نسبت به حکومت به عنوان شر اجتناب‌ناپذیر است. جان لاک فیلسوف انگلیسی بر این عقیده بود که سیاستمداران به‌طور بالقوه جانوران درنده‌ای هستند که از کاربرد خودسرانه قدرت در جهت منافع خصوصی خویش‌ایبی ندارند. پس تنها از طریق تعبیه نهادها و موانع عینی و نظارت مستمر می‌توان آنها را مهار کرد، نه با تکیه بر وجدانیات شخصی حاکم. به نظر لاک، وقتی حکام بدون داشتن حق، اعمال قدرت کنند خود را در حالت جنگ با مردم قرار می‌دهند. بنابراین وقتی مردم مواجه با نقض حقوق و آزادی‌های اساسی خود شوند، حق قضاوت و شورش در برابر قدرتمندان را دارند. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۱۰۶-۱۰۴) در واقع، مردم در صورت بروز هرگونه تضاد و تناقضی بین دولت و ارزش‌های اساسی جامعه، از ارزش‌ها دفاع خواهند کرد و درصدد مقابله با دولت برخوانند آمد. حال سؤال اینجاست که این ارزش‌ها چیستند که جامعه برای حفظ آنها در صدد تقابل با نهادهای سیاسی و دولت برمی‌آید؟

نظام ارزشی لیبرال متشکل از مجموعه‌ای از حقوق و ارزش‌هایی است که موجودیت انسان فی‌ماهو انسان را تضمین می‌کند؛ انسانی که بین او و الوهیت مرز متمایزی وجود ندارد. این انسان به عنوان موجود آگاه و آزاد یعنی برخوردار از صفات الهی و در نتیجه دارای استقلال وجودی است. (دره‌بیدی، پیشین: ۸۷) انسان‌شناسی پراگماتیکی که کانت مفسر آن است عبارت است از شناخت انسان به عنوان موجودی که آزادانه عمل می‌کند یا موجود مختار یعنی شهروند جهان است.

این انسان همان‌گونه که پیشتر گفته شد غایت هستی است و در کانون نظام آفرینش قرار می‌گیرد. طبعاً، آن نظام ارزشی که می‌خواهد این انسان را در برگیرد و حقوق آن را ترسیم کند باید متمایز از نظام ارزشی سنتی باشد. این تعریف از انسان ارزش‌هایی را می‌طلبد که کانون آنها عبارت است از آزادی و برابری همراه با مسئولیت‌پذیری. بقیه ارزش‌ها پیرامون آن قرار می‌گیرند. ارزش‌هایی چون اختیار، اقتدار، انتخاب، رواداری و امثالهم از جمله ارزش‌هایی هستند که در چارچوب این نظام ارزشی به منظور حفظ و تقویت جامعه انسانی و موجود انسانی مطرح هستند.

آخرین رکنی که در معرفت‌شناسی لیبرالیسم بدان تأکید داشتیم نوع نگاه انسان به عقل و نحوه خردورزی و عقلانیت اوست. فلسفه کانت نوعی انسان‌شناسی عمومی و عقلی است. هدف او این است که انسان بیاموزد که چگونه می‌تواند مقامی را که دست تقدیر در جهان نصیب او کرده است به دست آورد. از نظر او، انسان متعلق به دو جهان محسوس و معقول است، شأن پدیداری انسان متعلق به جهان محسوس و طبیعی و همگام با نظام طبیعت است. اما شأن ذاتی او فراتر از عالم محسوس قرار دارد و متعلق به جهان عقلانی است. در این مرتبه، انسان مختار است و اختیار در طبیعت خاص انسان است. (کاپلستون، ۱۳۷۶: ۲۷۴)

از زمانی که دکارت گفت «من می‌اندیشم، پس هستم»، اندیشه، شعور و عقلانیت فاعل شناسا و مبدع گردید و کارکرد اصلی آن آفرینش و خلاقیت شدو در اندیشه کانت و پیروانش این‌گونه بازتاب یافت که عقلانیت دارای سه نشانه است: یکی این که، اصول عقلانی، ذاتی و فطری انسان است نه عارض ذات او. دوم، اصول عقلانی قابل‌تعمیم به تمام نوع انسانیت است و در نهایت، اصول عقلانی قابل‌فهم همگانی است و تمام افراد انسان به صرف انسانیت آنها را درک می‌کنند و می‌پذیرند. بدین ترتیب، به لحاظ اخلاقی، انسان موجودی عقلانی با ویژگی‌های پیش‌گفته به شمار می‌رود.

بدین ترتیب؛ لیبرالیسم از آغاز میراث‌خوار رنسانس، اومانیسیم، تجربه‌گرایی، عقل‌گرایی، جنبش اصلاح دین و همچنین، متضمن آرمان‌های بنیادینی چون خودمختاری فردی، اصالت فرد و برابری بود. آن به منزله مکتبی تاریخی و ایدئولوژی سیاسی در مدرنیته با عرضه تعریفی خاص از انسان و هویت انسانی موجب خودسازی و بیگانه‌سازی انسانها و گروه‌های اجتماعی می‌شد. بنابراین، انسان با این تعریف موجودی آزاد، عاقل، خوداندیش و ترقی‌خواه تلقی گردید که می‌تواند جامعه خود را براساس عقل و نیروهای خلاقه خود بسازد و حکومت موردنظر خودش را که در اختیار حوائج و لوازم عقلانی‌اش باشد مستقر سازد. حکومتی که ملتزم به عدالت و آزادی همراه با مسئولیت اجتماعی شهروندان باشد. از این امر در نگرش راولز به نظام لیبرالیسم سیاسی تعبیر شده است که نظامی مبتنی بر همکاری منصفانه اشخاص آزاد و برابر در جامعه‌ای به‌سامان و خود بساست.

۲. وجوه اجرایی عدالت راولز

راولز برای برپایی جامعه مدنظرش با ساز و کار لیبرالیستی و دموکراتیک عدالت محور، اقدام به طرح‌ریزی اندیشه‌ای نمود که پاره‌ای از ایده‌های این اندیشه ریشه در سنت اندیشه غربی داشته و برخی از آنها ابداعی خودش بوده است. او در نظریه‌اش در پی به سامان کردن جامعه، عادلانه نمودن روابط اجتماعی، مناسبات سیاسی و توزیع ارزش‌ها، توانمندسازی فرد (به ویژه ناتوانان)، مسئولیت‌پذیرکردن فرد، اجتماع و دولت به صورت توأمان و در نهایت به تعبیر کانت «شکوفایی» سازی فرد انسانی به کمک عقل خود بنیاد بوده است. در همین راستا به ابداع مفاهیمی چون: وضع نخستین، پرده جهل، انصاف، بی‌طرفی و اصول عدالت می‌پردازد که با تأکیدات متفاوت در آثار او آمده‌است.

در توضیحی اجمالی که در برگزیده مفاهیم مدنظر راولز باشد می‌توان گفت، وضع نخستین راولز به نوعی تداعی‌کننده وضع طبیعی هابز، لاک و روسوست، اما ماهیتاً با آنها متفاوت است. اصول برخاسته از چنین وضعی «شرایطی را مشخص می‌سازد که به موجب آنها هیچ‌کس راغب نیست منافعش با توجه به وجود منافع رقیب، محدود شود؛ مگر آن که منافع دیگران نیز به همان میزان محدود گردد.» (Rawls, 1971: 4) شرایط افراد در این موقعیت فوق‌العاده مهم است. در این موقعیت اگر آزادی و برابری و امکان چانه‌زنی مساوی و انتخاب آگاهانه و غیراجباری برقرار باشد، آنچه افراد بر سر آن

توافق کرده‌اند عادلانه تلقی می‌شود. اگر روند توافق منصفانه باشد، خودبخود، نتیجه حاصله عادلانه خواهد بود. زیرا چیزی بدون خواست خود فرد بر او تحمیل نمی‌شود.

راولز برای اطمینان از این که افراد به هنگام تنظیم اصول در وضعیت اولیه، منافع شخصی و گروهی خود را دخالت نمی‌دهند و با مدنظر قراردادن دستورالعمل امر مطلق (آنچه که کانت بر آن تأکید داشت) انصاف را رعایت می‌کنند، فرض را بر این می‌گذارد که این افراد از حقایق ویژه مربوط به موقعیت اجتماعی خودشان و استعدادها یا کمبودهایی که دارند بی‌خبرند. لذا نمی‌توانند اصول عدالت را بازپسند تأمین اهداف شخصی با هزینه دیگران قرار دهند، بلکه در حجاب جهل بسرمی‌برند؛ بدین معنا که هیچ‌کس جایگاه خود را در اجتماع، وضعیت طبقاتی یا مقام و موقع اجتماعی نمی‌شناسد و نمی‌داند سهم او از موهبت و توانایی‌های طبیعی، هوش و قدرت و چیزهای دیگرش، چقدر است. طرف‌های قرارداد حتی نمی‌دانند مفهومی که از خیر دارند چیست و میل و رغبت روانشناختی خاص‌شان کدام است. (Rawls, Op.Cit.: 13) در اینجا، انصاف به روش اخلاقی رسیدن به اصول عدالت مربوط می‌شود. اصولی که وی آنها را معیارهای اصلی داوری درباره ارزش اخلاقی نظام توزیع پاداش در جامعه می‌داند. این اصول که «مفهوم خاص عدالت» را از منظر راولز توجیه می‌کنند دوگانه‌اند اما از دل آنها می‌توان چهار اصل استخراج کرد که به ترتیب تقدم و اولویت عبارتند از:

- ۱) نیازهای بنیادین مادی همه افراد جامعه باید تأمین گردد.
- ۲) هر شخصی حق برابری نسبت به طرح مناسبی از آزادی‌های بنیادین دارد که با طرح مشابهی در مورد آزادی‌ها برای همگان سازگار باشد.
- ۳) فرصت‌ها برای دستیابی به موقعیت اجتماعی مطلوب باید در نظام اجتماعی چنان توزیع شده باشد که فرصت‌ها را برای نابرخوردارترین طبقه بیشینه کند.
- ۴) نابرابری اقتصادی و اجتماعی باید چنان سازمان یابد که ثروت فقیرترین طبقه را بیشینه کند. (لسناف، ۱۳۷۸: ۳۸۴)

پیروی از اصول عدالت «نوعی رفتار است که به موجب آن، افراد درگیر در عملی مشترک یکدیگر را دارای منافع و توانایی‌های یکسان تلقی می‌کنند.» (Rawls, Op.Cit.: 4) به نظر راولز، کسانی که در شرایط عدالت به سر می‌برند اصول عدالت را برمی‌گزینند. وی معتقد است انتخاب عقلانی در شرایط

عدالت موجد اصول عقلانی است، یعنی چنین اصولی موجب تعادل منافع ما با منافع دیگران می‌شود و در نتیجه چنین تعادل منافی، بی‌طرفانه پذیرفتنی است. انتخاب بی‌طرفانه اصول عدالت وقتی ممکن می‌شود که فرض کنیم افراد حاضر در آن وضع درباره خود اطلاعی که بتواند اصول عدالت را به نفع آنان متمایل و در نتیجه مختل سازد ندارند.

با این مقدمه نسبتاً طولانی در این بخش، کاربرد نظریه عدالت راولز را در حوزه اجرا جویا شده و با شناخت اجمالی که از مبانی معرفت‌شناسی وی به دست آوردیم ابعاد مختلف نظریه‌اش را در پنج سطح مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف. توانمندسازی افراد

در یکی از اصول عدالت راولز آمده است که، نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی موقعی توجیه‌پذیر است که به نفع فقیرین طبقه جامعه باشد. در این راستا وی به تبیین ایده فرصت برابر یا به تعبیر خودش «فرصت منصفانه» می‌پردازد با این توضیح که: به فرض این که توزیعی از مواهب فطری وجود دارد، آنهایی که استعدادها و توانایی‌های یکسانی به کاربرد این مواهب دارند باید چشم‌اندازهای موفقیت یکسان داشته باشند، فارغ از طبقه اجتماعی خاستگاهشان و... باید در تمام بخش‌های جامعه، کسانی که انگیزه‌ها و استعدادها یکسانی دارند، چشم‌اندازهای آموزشی و موفقیت نسبتاً یکسانی داشته باشند (راولز، ۱۳۸۳: ۸۵)

راولز بر این عقیده است که در جامعه به‌سامان یعنی جامعه مبتنی بر عدالت این مسئله به رسمت شناخته شده است که شهروندان از این توانایی برخوردارند تا درباره دعوی خود نسبت به حقوق سیاسی که بر گردن نهادهای سیاسی جامعه با یکدیگر دارند قضاوت کنند. (راولز، ۱۳۸۳: ۳۲) بنابراین در این جامعه افراد حداقل بر دودسته‌اند: یا خیلی توانا هستند که قانوناً و اخلاقاً باید بخشی از توانایی‌هایشان را مصروف جامعه کنند و یا خیلی ناتوانند که جامعه در قبال تأمین حداقل نیازهایشان مسئول است تا عدالت اجتماعی برقرار گردد. به منظور تحقق عدالت اجتماعی، تأمین حداقل‌های موردنیاز بخش‌های محروم جامعه و افزایش توانمندی‌های شهروندان که جزء حقوق اساسی‌شان محسوب می‌شود می‌توان در سه سطح سیاستگذاری کرد که عبارتند از:

دسته اول، مجموعه سیاست‌هایی که زمینه‌ساز ایجاد انگیزه برای مشارکت حداکثری در فعالیت‌های مختلف است. تضمین حقوق مالکیت، تأمین آزادی‌های اساسی شامل آزادی بیان، قلم، اندیشه، داد و ستد، ایجاد تشکلهای حرفه‌ای، فراهم‌ساختن فرصت‌های برابر اجتماعی - اقتصادی و سیاسی، مقابله با انواع تبعیض‌ها شامل مسائل قومی، نژادی، جنسیتی و منطقه‌ای، بهبودبخشیدن به سازوکار بازار بر مبنای رقابت و نهایتاً بهبود شرایط به منظور تحقق پاسخگویی در سطوح مختلف تشکیل دهنده بخش‌های اصلی این مجموعه است.

گروه دوم، از سیاست‌ها را مواردی تشکیل می‌دهند که از طریق توانمندسازی آحاد مردم، آنان را در کسب درآمد بیشتر اقتصادی کمک می‌کنند. در این میان، آموزش به عنوان یکی از راه‌های توسعه منابع انسانی؛ از یک طرف توانمندی و بهره‌وری نیروی کار را بالا می‌برد و موجبات رشد اقتصادی را فراهم می‌کند و از طرف دیگر با ایجاد توانمندیهای مهارتی به توزیع بهتر درآمد کمک می‌کند و چرخه فقر را متوقف می‌سازد. علاوه بر آموزش، گسترش بهداشت عمومی و افزایش خدمات بهداشتی و نیز اجرای برنامه‌های حمایت از سلامت مادران و کودکان کم درآمد و نیز تأمین سلامت محیط‌زیست در گروه اجرای درست این سیاست‌هاست.

دسته سوم از سیاست‌ها را مواردی تشکیل می‌دهد که به‌طور مستقیم به کاهش فقر و بازتوزیع درآمد منجر می‌شود. تنظیم مناسب سیاست‌های مالیاتی و نیز مخارج دولت، اصلاح نظام یارانه‌ها و نیز ایجاد چتر حمایتی برای گروه‌های فقیر، سالمندان و ناتوانان برخی از مهمترین موارد این سیاست‌ها را تشکیل می‌دهند.

راولز هرچند معتقد است که «عدالت اولین نیک‌نهاد بنیادهای اجتماعی است» اما در عین حال غافل از این امر نیست که مردم باید از حداقلی از توان برخوردار باشند تا بتوان جامعه عادلانه براساس انصاف بنا کرد. به نظر راولز، افراد حداقل باید برخوردار از دو نوع توان شخصی باشند؛ یکی این که، قدرت فهم رفتار منصفانه با دیگران را داشته باشند. یعنی وقتی کسی می‌گوید عدالت این است که در مورد من باید این‌طور رفتار شود آماده باشد که در مورد دیگران همین‌طور رفتار کند. همان‌طور که اصل اخلاقی کانت تأکید دارد، راولز نیز بر این نظر است که افراد باید آمادگی پذیرش این را داشته باشند که با دیگران همان‌گونه رفتار کنند که انتظار دارند با آنها رفتار شود. وجود چنین توان فردی‌ای لازم است، زیرا جامعه

در نفس خود پدیده‌ای پیچیده است و از انسانهایی تشکیل شده است که هر یک به صورت جداگانه تاریخی دارد و متناسب با آن ویژگی متفاوتی. اگر بخواهیم یکسان سازی کنیم و همه را به یک شکل درآوریم یا باید متوسل به ظلم و زور شویم یا تبعات بعدی‌اش را بپذیریم. شاید راحت‌ترین کار این باشد که این تنوع بین انسانها را پذیرفته و بدان اذعان نماییم.

دوم این که لازم است افراد احساس و فهمی از نیکویی داشته باشند. البته ممکن است نیکویی در یک جامعه با جامعه دیگر متفاوت باشد ولی وجود یک جامعه به سامان و منصفانه نیازمند این است که احساسی از نیکویی و خوبی در میان افراد آن جامعه وجود داشته باشد. حال سؤالی که اینجا پیش می‌آید این است که ضابطه خوب بودن چیست؟ راولز در این باره می‌گوید که این ضابطه نهفته در ویژگی‌های نظام اجتماعی هر جامعه‌ای است. به نظر وی، جامعه از یک نوع فکر و ایده کلی درمورد ارزش‌ها و کیفیت‌های زندگی و آنچه که برای حیات خوب مطرح است، برخوردار است که افراد آن جامعه را در بر می‌گیرد.

ب. به سامان کردن جامعه

راولز بر این اعتقاد است که اهداف فلسفه سیاسی به جامعه‌ای بستگی دارد که این فلسفه ناظر بر آن است. در یک جامعه دموکراتیک، یکی از مهمترین اهداف ارائه یک تبیین سیاسی از عدالت است. تبیینی که به این اکتفا نمی‌کند که فقط اساسی برای توجیه نهادهای سیاسی و اجتماعی‌ای که نظر مردم باید با آن هماهنگ شود ارائه دهد، بلکه تبیینی باشد که در تضمین پایداری این نهادها از نسلی به نسل دیگر نیز سهیم باشد. (راولز، ۱۳۸۷: ۷) راولز در جای دیگر، خود به طرح این سؤال می‌پردازد که: برای تعیین شرایط منصفانه همکاری میان شهروندانی که آزاد، برابر، معقول، عاقل و اعضای بهنجار و کاملاً همکاری‌کننده جامعه در طول عمر خود، از نسلی به نسل دیگر، به شمار می‌روند، قابل قبول‌ترین برداشت سیاسی از عدالت چیست؟ (راولز، ۱۳۸۳: ۳۰) در پاسخ به این سؤال، در لیبرالیسم سیاسی، برای تبیین سیاسی‌ای قابل قبول دو ویژگی ذکر می‌کند که عبارتند از: اول این که، یک چنین تبیینی باید شخصاً با هدف اعمال شدن بر ساختار پایه‌ای جامعه تدارک دیده شود و دوم این که، نباید مشتق از هیچ‌یک از دکتربین‌ها عام و فراگیر باشد (یعنی نباید کلی و آرمانی باشد). (راولز، ۱۳۸۷: ۱۱)

ایدهٔ جامعه به سامان همانا جامعهٔ تدارک دیده شده به منظور حمل برداشت سیاسی از عدالت است. و این برداشت نیز باید متکی بر اصولی باشد تا با رجوع به آنها بتوان ساختار پایه‌ای را تدقیق کرد که جامعه براساس آن استوار گردد. راولز بهترین راه‌حل برای ایجاد چنین جامعه‌ای را رجوع به شیوه‌های معمول و دانش‌های شناخته‌شده توسط همگان می‌داند که از آن طریق بتوان به «چیزی به نام خردعمومی» رسید که در نهایت منجر به ایجاد «اجماع بر پایهٔ مشترکات» می‌شود (راولز، همان).

راولز در کتاب «عدالت به مثابه انصاف» جامعهٔ به سامان سیاسی را حاوی سه نکته می‌داند. اول این که، در این جامعه، همه برداشت سیاسی یکسانی از عدالت (و بنابراین، اصول یکسانی از عدالت سیاسی) را می‌پذیرند و می‌دانند که دیگران نیز جملگی چنین می‌کنند. دوم این که، همه می‌دانند که ساختار اساسی جامعه یعنی نهادهای سیاسی و اجتماعی اصلی آن و چگونگی سازگاری آنها با یکدیگر در مقام نوعی نظام همکاری - این اصول را برآورده می‌سازد. سوم این که، شهروندان حس معمولاً مؤثر و کارایی از عدالت دارند؛ حسی که آنها را قادر می‌سازد اصول عدالت را بفهمند و به کار بندند و در واقع با تعهدات و تکالیف‌شان آشنا باشند (راولز، ۱۳۸۳: ۳۲-۳۱).

بدین ترتیب، جامعه‌ای به سامان تلقی می‌گردد که بر مبنای اصول برابری سامان یافته باشد و راولز این توجیه به عنوان مؤلفه اصلی عدالت را بر مبنای نظریهٔ قرارداد اجتماعی روسو قرار می‌دهد منتها این بحث را به نحو هوشمندانه‌ای تکمیل می‌کند. از نظر روسو، ترتیب مناسب برای سازماندهی جامعه در امور حکومت، سیاست، قوانین، قضا و ترتیبات اقتصادی آن به گونه‌ای است که به صورت داوطلبانه و از طریق قرارداد بین مردم ایجاد می‌شود، ضمناً این قرارداد اجتماعی قابل مذاکرهٔ مجدد و تصحیح مجدد نیز می‌باشد. راولز بر قرارداد اجتماعی روسو این ایراد را می‌گیرد که با شرایطی که روسو برای تدوین قرارداد اجتماعی (تدوین قانون اساسی و سایر توافقات مهم و اساسی) در نظر می‌گیرد این امکان وجود دارد که منافع افراد و گروه‌های خاص در نحوهٔ شکل‌گیری قرارداد اجتماعی منعکس شود. چون انسانها موجوداتی خوشکام و سودجو هستند در هنگام تدوین قرارداد اجتماعی هرکس تلاش می‌کند تا این قرارداد بیشتر به نفع او تنظیم شود. برای مثال، هنگام تنظیم قانون اساسی ترکیه توسط نظامیان در زمان مصطفی کمال پاشا، امتیازات خاصی برای گروه‌های نظامی در نظر گرفته شد. به نظر راولز، این کار خلاف عدالت به مثابه انصاف است. منصفانه است که قانون اساسی تمام گروه‌ها و اقشار جامعه را

یکسان در نظر بگیرد و هنگام تنظیم قرارداد اجتماعی باید به مانند زمانی عمل کنیم که انگار همه ما تازه می‌خواهیم متولد شویم؛ همان‌طور که موقع تولد کسی از سود و زیان خود اطلاعی ندارد. به وقت تنظیم قرارداد اجتماعی نیز باید بدون لحاظ کردن مقام، موقعیت، ثروت و شهرت و بدون از هرگونه قضاوت منفعت‌طلبانه اقدام نمود. این شرطی است همگانی و همه زمانی که بدان برابری گویند.

برابری در فلسفه راولز یک ابزار تحلیلی است و نه یک ابزار تاریخی. اصل بر برابری است و انصاف ایجاب می‌کند که در هر قرارداد اجتماعی، هرگاه جای دو نفر عوض شود، نتیجه قرارداد بین آنها تغییری نکند. در این صورت گفته می‌شود که وضعیت این دو با هم متقارن است (نیلی، ۱۳۸۶: ۴۸) و جامعه به سامان متشکل از افرادی است که در وضعیت متقارن و دارای نظام همکاری منصفانه به سر می‌برند. این جامعه، سازمانی است که افراد دارای امیال و عقاید گوناگون برای تحصیل منافع متقابل آن را تأسیس کرده‌اند. لذا قبل از هر چیز آنچه اهمیت دارد این است که چارچوبی برای تنظیم روابط درون این سازمان تعیین گردد. فرصت‌ها و حقوق اولیه یا به تعبیر راولز کالاهای اولیه، به‌طور مساوی میان افراد تقسیم شود و طرحی برای توزیع صحیح هزینه‌های این همکاری و نیز منافع حاصل از آن پیش‌بینی و مورد توافق قرارگیرد. اصول عدالت، این چارچوب را مشخص می‌کند. اهداف فردی یا مقاصد مشترک جمعی در مرحله بعد در قالب این چارچوب قابل تحصیل است. (توسلی، ۱۳۷۶: ۱۲۹)

پ. قانون‌مند کردن دولت و ایجاد ساختار اساسی

فلسفه سیاسی راولز، عدالت اجتماعی در یک نظام سیاسی لیبرالیستی است و آن‌گونه که خود ترسیم می‌کند فلسفه سیاسی به سیاست وابسته است، زیرا باید دل‌نگران امکانات عملی بودن سیاست‌ها بود. (راولز، ۱۳۸۷: ۳۵) وی از منظر اخلاقی به سیاست می‌نگرد به همین خاطر، بسیاری او را آرمان‌گرا و رمانتیک می‌پندارند. اما او در واپسین اثرش «فلسفه اخلاق» تلاش بسیار نمود بین تئوری اخلاق و فلسفه سیاسی پیوند بزند. در همین راستا، دو مفهوم متفاوت از اخلاق را مدنظر قرار می‌دهد و می‌کوشد تا نظر خود از اخلاق را شفاف‌تر سازد.

اخلاق به معنای "Moral" که مربوط به روابط متقابل بین بنیادهای اجتماعی درون جامعه است و اخلاق به مفهوم "ethic" که منعکس‌کننده روابط و رفتارهای بین‌افراد درون یا بیرون جامعه است. با

این تعبیر، تئوری عدالت به معنای نخست اخلاق نزدیکتر است. بدیهی است که این دو مفهوم اخلاق نمی‌توانند از یکدیگر جدا باشند و تأثیر متقابل بین آنها وجود دارد. با این وجود، توجه اساسی راولز در تبیین عدالت اجتماعی، به بنیادهای اجتماعی یک جامعه که ساخت اساسی آن جامعه را تعیین می‌کنند، معطوف است. منظور راولز از بنیادها و نهادهای اجتماعی سیستم‌های نظم‌عمومی، ادارات و مقام‌هایی با وظایف، حقوق، قدرت و نفوذ شخصی اجتماعی است. (طبری، ۱۳۸۱: ۸۷) ساختار اساسی جامعه نیز از منظر راولز عبارت از چگونگی سازگاری نهادهای سیاسی و اجتماعی اصلی جامعه به صورت نوعی نظام همکاری اجتماعی و چگونگی تخصیص حقوق و تکالیف اساسی به وسیله آنها و تنظیم تقسیم منافع حاصل از همکاری اجتماعی در طول زمان است. نظام سیاسی دارای قوه قضائیه مستقل، صورت‌های به رسمیت شناخته‌شده حقوقی مالکیت، اقتصاد و نیز شکل خانواده همگی به ساختار اساسی تعلق دارند.

ساختار اساسی، چارچوب اجتماعی زمینه‌ای است که فعالیت‌های انجمن‌ها و افراد درون آن رخ می‌دهد. ساختار اساسی عادلانه چیزی را تضمین می‌کند که می‌توانیم آن را عدالت زمینه‌ای بخوانیم. (راولز، ۱۳۸۳: ۳۴) چنین تبیینی از ساختار اساسی جامعه، تفسیری لیبرالیستی و دموکراتیک از سازوکار توزیع قدرت و نحوه تعامل نهادهای مختلف سیاسی و اجتماعی به دست می‌دهد که بیانگر تداوم سنت فکری است که از دکارت در دوران معاصر شروع شده سپس از لاک، روسو، کانت و منتسکیو عبور کرده و به راولز می‌رسد.

قابل ذکر است که مفهوم اصلی ایدئولوژی لیبرالیسم، آزادی شهروندان در سایه حکومت محدود به قانون است. هدف اصلی آن از آغاز پیدایش، مبارزه با قدرت مطلقه، خودکامه و خودسر و ایجاد سازوکاری منطقی برای گردش نخبگان و جابجایی قدرت در بستری آرام و مسالمت‌آمیز و در نهایت ایجاد دولتی محدود، مشروط و متکی به قانون بود. از این‌رو، قانون‌گرایی، تفکیک قوا، رعایت حقوق بشر و حکومت مبتنی بر نمایندگی از اصول لیبرالیسم محسوب می‌شود که راولز در صدد عادلانه کردن آن برمی‌آید. در مقابل این نگرش، رویکرد دیگری از دولت وجوددارد که می‌توان از آن به «دولت به مثابه نهادی مصلح و مقتدر» یاد کرد.

مطابق این برداشت، دولت نهادی صالح و قدرتمندی است که تحقق عدالت به‌طور کامل در دست آن است. مردم به مفهوم اعم، چه به عنوان تولیدکننده و چه مصرف‌کننده، موجودات منفعلی هستند که

عملکرد مستقل و منفعت طلبانه آنان، مُخلّ عدالت است دولت باید از آنچنان قدرتی برخوردار باشد که بتواند مانع از رفتار منفعت طلبانه آحاد جامعه گردد. در این رویکرد، مردم دارای تمایلات سودجویانه‌ی منفی تلقی شده که دولت به عنوان مصلح عام باید به منظور مهار این تمایلات و برقراری عدالت دستوری از حداکثر قدرت برخوردار باشد.

راولز به دنبال آن است که تبیینی از عدالت ارائه دهد تا با توجه به شرایط تاریخی و اجتماعی یک جامعه‌ی دموکراتیک برای نهادهای سیاسی آن معتبر باشد. بنابراین، وی در صدد هرچه بیشتر دموکراتیزه کردن دولت و ابتناء جامعه بر پایه‌ی «نظمی خودجوش» و دولتی حداقلی در حوزه اقتصاد، سیاست و فرهنگ است.

ت. پاسداشت ارزش‌های اساسی

جامعه به سامان و نهادهای دموکراتیک آن پاسدار آزادی و برابری است. تضمین این امر وابسته به ارزش دیگری موسوم به مسئولیت است. مسئولیت، بخش جدایی ناپذیر از آزادی (انتخاب و اختیار) است و بدون آن در عمل هیچ معنایی ندارد.

انسانی که هیچ اراده‌ای از خود ندارد، نمی‌توان انتظار مسئولیت از او داشت. فقدان مسئولیت‌پذیری همیشه موجب شیوع انواع فسادهای اداری و اقتصادی شده است. با این حال تجربه تاریخ بیانگر این است و در بسیاری از نقاط جهان مردم به راحتی با نظام‌های دستوری و آزادی ستیز کنار آمده‌اند. علت این امر را برنارد شو به ایجاز بیان کرده است «آزادی به معنای مسئولیت است. به این جهت بیشتر مردم از آن وحشت دارند.» (هایک، ۱۳۸۲: ۱۴۰) گریز از آزادی، بیشتر به منظور شانه‌خالی کردن از مسئولیت صورت می‌گیرد. به تعبیر هایک، «معمولاً انکار مسئولیت ناشی از ترس از مسئولیت است که به ضرورت به ترس از آزادی نیز مبدل می‌شود.» (هایک، ۱۳۸۲: ۱۴۰)

راولز معتقد است جامعه‌ی سیاسی دموکراتیک هیچ ارزش یا هدف مشترکی ندارد غیر از ارزش‌ها و اهدافی که ذیل برداشت سیاسی از خود عدالت‌قراری‌گیرند. شهروندان جامعه‌ی به سامان، قانون اساسی و ارزش‌های سیاسی آن را که در نهادهایشان محقق می‌شود تأیید می‌کنند و در غایت عدالت در حق یکدیگر، آن گونه که آرایش‌های جامعه ایجاب می‌کند، با یکدیگر شریک‌اند. (راولز، ۱۳۸۳: ۴۹)

شهروندان این جامعه آزاد و برابرند، چرا؟ راولز دو دلیل برای این امر ارائه می‌دهد؛ اول این که آنها خود و یکدیگر را دارای قوه اخلاقی برای داشتن برداشتی از امر خیر می‌دانند... آنها در مقام شهروند قادر به بازنگری و تغییر این برداشت براساس دلایل معقول و عقلانی هستند. دوم این که، آنها خود را مرجع اعتباربخشیدن به دعوای معتبر می‌دانند. این امر در برداشتی سیاسی از عدالت برای دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی معقول است، زیرا اگر برداشتهای مورد تأیید شهروندان از امر خیر و آموزه اخلاقی با برداشت محسوس از عدالت سازگار باشد، این تکالیف و تعهدات از نظر سیاسی خود اعتباردهنده هستند. در واقع، آن برداشت سیاسی از عدالت که جامعه را نظام منصفانه همکاری می‌شمارد باید شهروند را کسی بداند که می‌تواند در سراسر عمر خود مشارکت‌کننده‌ای آزاد و برابر باشد. (راولز، ۱۳۸۳: ۵۴-۵۰) خیرخواهی از روی اجبار و اگره فاقد ارزش اخلاقی است تنها درباره رفتار داوطلبانه انسان‌های آزاد و مختار می‌توان از لحاظ اخلاقی دوری کرد.

راولز در اصول عدالت خود، آنجا که به آزادی‌های بنیادین اشاره می‌کند، به بخشی از ارزش‌های اساسی جامعه لیبرل دموکراسی می‌پردازد که از جمله آنها عبارتند از: آزادی سیاسی (حق انتخاب‌شدن و حق انتخاب‌کردن)، آزادی بیان و اجتماع، آزادی وجدان و اندیشه، آزادی برخورداری از حق مالکیت، آزادی از بازداشت خودسرانه و امثالهم که بر روی هم چیزی را به وجود می‌آورد موسوم به دموکراسی قانون سالار که در آن آزادی بر عدالت اجتماعی، در نهایت امر، تقدم و اولویت دارد. به زعم وی، کاهش یا از دست‌رفتن چنین آزادی‌هایی را نمی‌توان به هیچ‌روی با کسب سایر چیزهای اجتماعی بنیادین مانند ثروت جبران کرد. (لسناف، ۱۳۷۸: ۳۷۹) ضمناً تأکید می‌نماید که برخورداری از آزادی‌های بنیادین باید برابر باشد. اینها حقوق شهروندی‌ای هستند که «لازم است طبق اصل اول برابر باشند، زیرا شهروندان جامعه‌ای عادل، حقوق بنیادین یکسانی دارند.» (Rawls, Op.Cit.: 61)

راولز در بحث لیبرالیسم سیاسی از دو ارزش اساسی جامعه دموکراتیک دفاع می‌کند: یکی این که، کثرت آموزه‌های جامع معقول و ویژگی دائمی جامعه دموکراتیک است. دوم، این واقعیت که در رژیم دموکراتیک، قدرت سیاسی، قدرت شهروندان آزاد و برابر به مثابه شخصی حقوقی به شمار می‌رود. این دو نکته با مشروعیت سیاسی نظام سرو کار دارد. به عبارت دیگر، قدرت سیاسی فقط وقتی مشروع است که مطابق با قانون اساسی اعمال شود به گونه‌ای که همه شهروندان، عاقل و معقول بتوانند اصول آن را

در پرتو عقل مشترک انسانی خود تأکید کنند.

ث. عقلانی نمودن روابط اجتماعی

پیشتر نیز گفته شد که راولز لیبرالیستی است که نظریهٔ عدالت‌اش در سنت کانتی قابل تفسیر است. مطابق این سنت، اومانیسیم و راسیونالیسم از جمله اصول اولیه و پذیرفته‌شده‌ای است که بشر را راه می‌برد و ملازم فردیت او می‌باشد. اما این فردیت در بستری از روابط اجتماعی معنا می‌یابد. از این منظر، عقل ضمن تشخیص نیازهای فرد تنظیم‌کنندهٔ رفتار او در اجتماع انسانی جهت تأمین بهینهٔ نیازهای اوست که از طریق قرارداد بین افراد آزاد و برابر به دست می‌آید.

منطق راولز در تبیین قرارداد اجتماعی این است که طرف‌های مشارکت‌کننده در این قرارداد، افرادی هستند آزاد که هیچ‌گونه اجبار سیاسی یا الزام اخلاقی پیشینی بر آنها حکمفرما نیست و نیز افرادی هستند برابر که هر یک به‌طور مساوی، منبع مستقلی از ادعای معتبر نسبت به ذخایر جامعه و منافع همکاری اجتماعی به حساب می‌آیند. همچنین، افرادی هستند عاقل، خودگرا و محاسبه‌گر که البته در پی آسیب‌رساندن به دیگران نیستند بلکه بالعکس آسایش و آرامش خود را در راحتی و آرامش دیگران می‌یابند.

راولز با توجه به درک غایت‌گرانه نهفته در سنت کانتی، در پی تنظیم روابط اجتماعی براساس نفع متقابل در شرایطی برابر است، شاید بهتر باشد گفته شود که او در این زمینه در جستجوی نقطهٔ مشترکی است که مورد توافق همهٔ نظرها یا تمام عقل‌ها باشد. عمل در این شرایط، به نظر راولز، عادلانه است. بنابراین، او عمل عاقلانه را عادلانه نیز می‌پندارد. این نوع عدالت محتوی توافق خردمندان است.

از دید غایت‌گرایانه، انگیزهٔ عدالت اساساً اخلاقی است نه لزوماً اقتصادی و نفع‌طلبانه. از این نظر، انسان با عقل خود درمی‌یابد که اولین و بنیادی‌ترین ارزش اخلاقی، فقط زندگی انسانهاست. آنان برای ادامهٔ حیات و بهترزیستن ناگزیر به استفاده از اندیشه و عقل هستند. از آنجا که زندگی شایستهٔ انسانی نیازمند عقل و تدبیر است، پس به‌کارگرفتن عقل، خود به یک وظیفه اخلاقی تبدیل می‌شود. اخلاق، در جهان جدید، به دنبال بهینه‌سازی و اصلاح رفتار فرد با افراد دیگر است و آن‌گونه که راولز ترسیم می‌کند جامعه به‌سامان جامعه عقل‌مدار است. جامعه‌ای است که در آن افراد با تکیه بر عقل خود به

گونه‌ای رفتار می‌کنند که نظامی از همکاری منصفانه بین افراد آزاد و برابر شکل می‌گیرد که به دنبال «فراهم کردن بنیان فلسفی و اخلاقی قابل قبول برای نهادهای دموکراتیک و بنابراین، پرداختن به سؤال چگونگی فهم دعاوی آزادی و برابری است.» (راولز، ۱۳۸۳: ۲۷)

نتیجه‌گیری

راولز با تبیینی که از جامعه سیاسی مبتنی بر عدالت ارائه می‌دهد بر پیکره عظیمی از فکر و اندیشه تکیه زده است که به نوعی سنت فلسفی غرب پشتوانه آن است؛ در تبیین علمی مسئله وامدار دکارت است که انسان را همه اندیشه می‌داند و لاغیر. فلسفه اخلاقی او شدیداً متأثر از کانت است و در واقع، انسان‌شناسی اش کانتی است. در فلسفه سیاسی از پی لاک، روسو و در نهایت منتسکیو می‌آید. در تبیین وضع نخستین و قرارداد اجتماعی تا حدودی از لاک و روسو تبعیت کرده است و در هنگام طرح ایده ساختار اساسی جامعه از منتسکیو تأثیر پذیرفته است. بنابراین، وی در پی ایجاد جامعه‌ای عدالت بنیاد، با ساختار اساسی دموکراتیک، نظام همکاری منصفانه، شهروندانی آزاد، برابر، مستقل و مسئول و در عین حال متفق و دارای اجماع در مشترکات است.

مطابق اندیشه راولز، عدالت جزیی از مسئله ایجاد یک جامعه به سامان و نظم یافته است که در آن فقط حقوق فردی و اجتماعی و آزادی‌های اساسی جنبه کانونی دارد و تلاش برای ایجاد برابری در آزادی‌ها و فرصت‌ها ابزار اصلی نیل به عدالت است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت:

۱. عدالت یک مساله بشری است که در هر متن وزمینه‌ای قابل جستجو است. از این رو، آن فقط در جوامع غیرلیبرالی و به ویژه کمونیستی دغدغه محسوب نمی‌شود.

۲. راولز توجه یکجانبه به مفهوم آزادی را بر نمی‌تابد. از این رو لیبرالیسم کلاسیک را کامل نمی‌داند و در صدد بازخوانی متن آن می‌باشد در این راستا تلاش می‌نماید روابط افراد آزاد و مستقل را عادلانه نموده و بر پایه انصاف قرار دهد.

۳. عدالت و انصاف درست است که صفت نهادهای اجتماعی است ولی در ید دولت نیست که بازور حکومتی و مداخله دولتی در حریم آزادی‌ها و حقوق فردی استقرار یابد. بلکه آن به مثابه رفتاری اخلاقی تنها برای موجودات اخلاقی (انسان‌های آزاد، دارای استقلال رای و با مسئولیت فردی) قابل تصور است.

◇ فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، سال نهم، شماره بیست و دوم، بهار ۱۳۹۲ —————

فرق اساسی است بین این که با مردم برابر رفتار شود و یا این که سعی شود مردم برابر شوند: یکی شرط جامعه آزاد است و آن دیگری، شکل جدید بردگی است.

۴. اصول عدالت فقط در بر گیرنده برابری نیست، بلکه نابرابری‌ها را نیز به گونه‌ای ساماندهی می‌کند که به نفع نابرخوردارترین‌های جامعه باشد.

Archive of SID

منابع فارسی

- آربلاستر، آنتونی (۱۳۸۲)، *ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب*، ترجمه عباس مخیر، تهران: نشرمرکز.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱)، *آموزش دانش سیاسی*، تهران: نگاه معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، *لیبرالیسم و محافظه کاری*، تهران: نی.
- توسلی، حسین (۱۳۷۶)، «مبنای عدالت در نظریه راولز»، *نقد و نظر*، شماره‌های دوم و سوم، بهار و تابستان.
- راولز، جان (۱۳۸۳)، *عدالت به مثابه انصاف*، ترجمه عرفان ثابتی، تهران: ققنوس.
- راولز، جان (۱۳۷۶)، «عدالت و انصاف و تصمیم‌گیری عقلانی»، ترجمه مصطفی ملکیان، *نقد و نظر*، سال اول، شماره‌های دوم و سوم، بهار و تابستان.
- راولز، جان (۱۳۷۸)، «لیبرالیسم سیاسی»، *گفتگو*، شماره ۵۲، دی.
- صانعی‌دره‌بیدی، منوچهر (۱۳۸۴)، *جایگاه انسان در اندیشه کانت*، تهران: ققنوس.
- طبری، اسفندیار (۱۳۸۱)، «از تئوری عدالت تا لیبرالیسم سیاسی»، *مجله اقتصادی*، شماره‌های ۱۳ و ۱۴، آبان و آذر.
- کاپلستون، فریدریک (۱۳۷۶)، *فلسفه کانت*، ترجمه منوچهر بزرگمهر، تهران: دانشگاه تهران.
- کانت، ایمانوئل (۱۳۶۹)، *بنیاد مابعدالطبیعه اخلاق*، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری، تهران: خوارزمی.
- گاراندو، میکائیل (۱۳۸۳)، *لیبرالیسم در تاریخ اندیشه غرب*، ترجمه عباس باقری، تهران: نی.
- نازیک، رابرت (۱۳۷۶)، «عدالت و استحقاق»، ترجمه مصطفی ملکیان، *نقد و نظر*، شماره‌های دوم و سوم، بهار و تابستان.
- نیلی، مسعود (۱۳۸۶)، *اقتصاد و عدالت اجتماعی*، تهران: نی.
- هایک، فریدریک (۱۳۸۳)، *در سنگر آزادی*، ترجمه عزت‌اله فولادوند، تهران: لوح فکر.

English Source

- Hart, H.L.A (1961), *The Concept of Law*, London:

- Green, D. (1987), **The New Right**, London: Harvest.
- Rawls, John (1971), **A theory of Justice**, Oxford: Oxford University, Press.

Archive of SID